بسم الله الرحمن الرحیم درس خارج اصول استاد سید محمد جواد شبیری 9 اسفند 1394

در مورد کلام شهید صدر در توضیح حدیث رفع صحبت می کردیم. شهید صدر فرموده بودند که سه احتمال در روایت وجود دارد یکی اینکه تقدیر گرفته شود احتمال دوم اینکه مراد رفع عنایی و تعبدی وجود حقیقی باشد. احتمال سومو اینکه رفع حقیقی وجود تعبدی و تشریعی باشد. این سه احتمال. بعد فرموده بودند که این احتمال اول نسبت به دو احتمال دیگر مردود هست به دلیل اینکه در احتمال اول تقدیر باید گرفته شود و اصل عدم تقدیر است. اما اینکه یک نوع عنایتی حالا یا در ناحیه رفع یا در ناحیه مرفوع ما ملاحظه کنیم و تعبدیت را در ناحیه رفع یا در ناحیه مرفوع در نظر بگیریم این با تقمص مولی به قمیص مولویت این حل می شود مشکلش. خب این هم این دو مطلب. حالا در خود احتمال دوم و سوم چه؟ آیا رفع تعبدی وجود حقیقی شیء هست یا رفع حقیقی وجود تعبدی؟ ایشان می فرمایند که اینجا بعضی از فقرات حدیث وجود خارجی ندارد. آن رفع ما لا یطیقون هست. آن قطعه ما لا یطیقون. چون ما لا یطیقون که در خارج تحقق پیدا نمی کند پس بنابراین مراد رفع وجود حقیقی این شیء نمی تواند باشد بنابراین باید مراد رفع وجود تعبدی باشد. این محصل فرمایشات مرحوم آقای صدر. حالا بحث های ریزه کاری زیادی را اینجا دنبال کرده اند که نمی خواهم وارد شوم. یک نکته قبل از ادامه بحث عرض کنم که این تقریباتی که عرض کردیم از کلام آقای حائری در مباحث الاصول هست. در تقریرات آقا شیخ حسن عبد الساطر کاملا متفاوت است بحث. به یک شکل دیگری هست. همچنین به این شکل در تقریرات آقای هاشمی بحث ها وارد نشده است. و یک شکل دیگری هست که من وارد آن بحث اصلا نمی خواهم بشوم. خب حالا بیاییم ببینیم که این دو نکته ای که ایشان روی آنها تکیه می کنند تا چه حد قابل پذیرش هست. اینکه شهید صدر می فرمایند چون مولا تقمص مولا به قمیص مولویت هست پس بنابراین کدنه نیازی نیست که این تعبدیت مانعی ندارد یک نوع تعبدیت در آن اراده شده باشد. صحبت سر این هست که آیا اگر در جایی ما شک کنیم که مولا عنایتی رعایت کرده است، نمی دانیم اصلا فرض کنید که یک موضوعی را که همم رفع حقیقی اش معنا داشته باشد و هم رفع تعبدی اش معنا داشته باشد. هر دو احتمال داشته باشد. آیا اینجا اینکه رفع تعبدی رعایت شده باشد، این خلاف قاعده نیست؟ یعنی اصل اولی، ایشان کأنه این را پذیرفته است مقدمات بحثش. که اصل اولی این هست که رفع، رفع حقیقی باشد و مرفوع هم حقیقی باشد. ولی کأنه در طول اینکه از این اصل تعدی کنیم، از این اصل دست می کشیم می فرمایند که اینکه در رفع یا در مرفوع تصرف بشود، این با مقام مولویت مولا سازگار است ولی کأنه تقدیر با مقام مولویت مولا سازگار نیست. عرض ما این هست که وقتی شما این مطلب را پذیرفتید که در تعبدی بودن رفع یا تعبدی بودن مرفوع هم یک نوع عنایتی هست، اینکه این عنایت نسبت به عنایتی که در تقدیر هست کمتر هست یا مولویت مولی این عنایت را متعین می کند این وجهی ندارد. چون ببینید ما تقدیری که می خواهیم بگیریم تقدیر چیزهای مربوط به مولویت مولا را می خواهیم تقدیر بگیریم دیگر. ما که نمی خواهیم یک امری را تقدیر بگیریم که ربطی به مولا ندارد. یا مؤاخذه را می خواهیم در تقدیر بگیریم که مؤاخذه ناشی از تشریعات شارع هست. یا اثر ظاهر یا مطلق آثار را می خواهیم تقدیر بگیریم یا مستقیم یا با واسطه مربوط به تشریعات شارع هست مربوط به مولویت مولا است. بله اگر یک چیزی شما می خواستید در تقدیر بگیرید که ربطی به مولویت مولا نداشته باشد، آن وجهی نداشت که به اصطلاح آن را ملتزم به آن شوید. مولویت مولا آن را نافی هست. ولی عرض این است که ما هر یک از این احتمالات سه گانه را بخواهیم ملتزم شویم، مربوط به شئون مولا هست. و در همه اینها هم یک نوع عنایت وجود دارد. این نکته را هم ضمیمه کنم، ببینید یک بحثی هست که اگر مولا در جایی لفظی بکار ببرد و نمی دانیم که این لفظ مراد مصطلح شرعی است یا مصطلح لغوی و عرفی. می گویند که اصل این است که کلامی که از شارع صادر شده باشد به معنای شرعی اش صادر شده باشد. خب آن یک بحث است آن معنایش این است که اصلا اصل اولی در این است که مراد مراد شرعی است. نمی دانیم که صلوه به معنی دعا است یا صلوه به معمنای شرعی است. می گوییم که صلوه به معنای شرعی مراد شده است. حقیقت شرعیه اگر اثبات بشود در دوران امر بین حقیقت لغویه و حقیقت شرعیه اصل این است که حقیقت شرعیه اراده شده بادش. خب آن یک مرحله بحث. بحث ما این نیست. بحث ما این است که اگر دوران امر باشد بین اینکه تعبد در رفع یا تعبد در مرفوع باشد یا اصلا هیچ گونه عنایت و به اصطلاح تعبدی در این ملاحظه نشده باشد، ما می گوییم که ثابت نشده است که تعبد رعایت شده است. یعنی اصل اینکه در مرفوع یا در رفع یک عنایت و یک تنزیل ادعا و امثال اینها شده باشد خلاف قاعده است. ما این را با این پیش فرض داریم بحث را دنبال می کنیم. با این پیش فرض که بخواهیم بحث را دنبال کنیم فرق ندارد که این عنایت در رفع باشد یا در مرفوع باشد یا در تقدیر چیزی که از شئون مولا است. در تقدیر یک شیئی که به طور مستقیم یا غیر مستقیم از تشریعات شرعی است. آثار شرعیه مستقیم یا غیر مستقیم آن متعلق را ما در تقدیر می گیریم. بنابراین وجهی ندارد که یکی از اینها را بر چیز دیگر ترجیح دهیم. حالا هر کسی یک ادعا دارد که کأنه، مرحوم نائینی می گوید که تقدیر خلاف متفاهم عرفی است و متفاهم عرفی چیز دیگر است .ادعای ظهور می گوید که خیلی چیز ندارد قانون ندارد ایشان ادعا می کند که تقدیر خلاف ظهور عرفی است. حالا یکی ممکن است بگوید که خلاف ظهور عرفی نیست. بحث ظهور را خیلی نمی شود روی آن بحث کرد آن جوری که مرحوم نائینی مطرح می فرمایند اما این بیانی که مرحوم صدر به عنوان کأنه یک بیان فنی می خواهند برای این بحث ذکر کنند به نظر می رسد که یک بیان ناتمامی است. این یک مرحله. مرحله دوم اینکه ایشان احتمال دوم و سوم را ذکر کرده و بعد احتمال سوم را ترجیح می دهند به این بیان که ما لا یطیقون اصلا وجود خارجی ندارد. به نظر می رسد که اصلا این سبک بحثی که ایشان دو تا احتمال مطرح کرده اند اینکه ما یا در رفع تصرف می کنیم و یا در مرفوع تصرف می کنیم، اینها به این شکل اصلا من برایم قابل هضم نیست. اینکه ما یک چیزی به نام وجود تشریعی در مقابل وجود خارجی داشته باشیم، من اصلا عرفی به نظرم نمی رسد. آن که هست اصلا وجه دوم و سوم باید به یک وجه برگردد یک وجه جامع که حالا توضیح آن مطلب را می خواهم بدهم. آن که ما می فهمیم این است که گاهی اوقات اثبات یک موضوع مراد اثبات خارجی نیست. یعنی اثبات تکوینی نیست. اثبات یا نفی یک موضوع گاهی اوقات اثبات حکم به لسان اثبات موضوع است. یا نفی حکم به لسان نفی موضوع است. این مطلب خب مطلب شایعی است که گاهی اوقات به لسان موضوع، فرض کنید که می گوییم الطواف بالبیت صلوه. می خواهیم بگوییم که احکامی که صلوه دارد بر طواف بار می شود. درست است. یک موقعی می خواهیم بگوییم که نه، فرض کنید الصلوه فی الکنیسه لیست بصلاتهم. لا صلوه لجار المسجد الا فی المسجد حالا ایجوری تعبیر کنیم که راحت تر شود. یک موضوع را اثبات می کنید می خواهید احکامش را بار کنید. اثبات احکام به لسان اثبات موضوع یا نفی احکام به لسان نفی موضوع. خب این یک چیزی هست که کاملا معقول است. این کلمه موضوع که در اینجا به کار رفته است، این موضوع به اصطلاح مرحوم نائینی نیست. بلکه به اصطلاح مرحوم آخوند است. توضیح و ذلک اینکه ما به اصطلاح مرحوم نائینی ما سه چیز در هر حکم داریم. یکی موضوع، یکی متعلق و یکی حکم. ایشان این سه را از هم تفکیک می کنند. موضوع چیست؟ موضوع آن چیزی است که مفروض الوجود فرض می شود و با تحقق خارجی او حکم تازه فعلی می شود. متعلق چیست؟ متعلق آن چیزی هست که وجود ذهنی اش ملاحظه می شود و حکم داعی به تحقق خارجی یا عدم تحقق خارجی آن موضوع هست. حکم هم که واضح هست. مثلا در مثال یجب الحج علی المستطیع، مستطیع موضوع است، حج متعلق الحکم است. یجب حکم است به اصطلاح نائینی. ولی در اصطلاح مرحوم آخوند، هم حج را موضوع تعبیر به آن می شود هم مستطیع. گاهی اوقات می گویند که موضوع وجوب حج مستطیع است. گاهی اوقات می گویند که موضوع وجوب مستطیع است. کلمه موضوع را به اعتبار منطقی به کار می برند چون می توانیم بگوییم که الحج واجبٌ. حج را موضوع قرار دهیم و وجوب را محمولش قرار دهیم. همچنین می توانیم بگوییم المستطیع یجب وجوب الحج. مستطیع را موضوع قرار دهیم یجب علیه الحج را محمولش قرار دهیم. البته توجه دارید که یک تفاوتی بین این دو ترکیب وجود دارد. در ترکیب اول خود حج به اصطلاح موضوع قرار می گیرد و وجوب محمولش قرار می گیرد. می گوییم الحج واجبٌ. ولی المستطیع را که موضوع قرار می دهیم، یجب علیه الحج. در محمول حج را مسند الیه وجوب قرار می دهیم. یعنی کدنه حالا به تعبیر فعلی را تبدیل کنم به تعبیر اسمی. یک موقعی می گوییم که الحج واجب علی المستطیع یک موقعی می گوییم که المستطیع واجب الحج. واجب الحج یعنی واجب الحج را بر مستطیع حمل می کنیم. واجب در واقع صفت حج است. واجب الحج بودن را بر مستطیع حمل می کنیم. نه خود واجبٌ را به تنهایی حمل کنیم.

سوال: موضوع در اصطلاح نائینی همان مکلف بالای....

پاسخ: موضوع در اصطلاح نائینی نه مکلف، هر چیزی که مفروض الوجود باشد و تا آن تحقق خارجی پیدا نکرده باشد حکم فعلی نشود این اصطلاح است. در نتیجه حکم هیچ وقت داعی و محرک نسبت به موضوع نخواهد بود. چون فرض این است که تا این چیز نیاید، اصلا وجوب نمی آید. طبیعتا بعد هم که آید که دیگر معنا ندارد که محرک آن باشد. این تفکیک نائینی خیلی تفکیک خوبی است. و حالا اینکه یک اصطلاح اگر از اول یک اصطلاح جدیدی چیز می کردیم هر دو را موضوع تعبیر می کردیم ولی می گفتیم که موضوع مفروق الوجود و موضوع متعلق الحکم. هر دو با اصطلاح قوم متغایر تعبیر نمی کردیم. هر دو را مثال های موضوع قرار می دادیم شاید بهتر بود. ولی به هر حال این تفکیکی که مرحوم نائینی بین این دو شکل کرده است خیلی خوب هست و در بسیاری از بحث ها عدم تفکیک بین این دو تا باعث خیلی خلط ها شده است. حالا به تناسب این مطلب را عرض کنم که مرحوم آخوند یک تعبیری دارد که می گوید که در یک جایی در بعضی جاها دارد که اخذ ما لا یتأتی من قبل الحکم فی متعلق الحکم،این صحیح نیست. اخذ ما لا یتأتی من قبل الحکم فی متعلق الحکم. چند جا این مطلب را دارد. این عبارت، این کلمه متعلق الحکم گاهی اوقات مراد موضوع الحکم هست و گاهی اوقات متعلق به اصلاح نائینی. موضوع به اصطلاح نائینی گاهی اوقات متعلق به اصطلاح نائینی است. و این دو چیزش متفاوت است. اصلا نکته اش متفاوت است. اخذ ما لا یتأتی من قبل الحکم فی متعلق الحکمبه اصطلاح مرحوم نائینی مستلزم دور است. ولی اخذ ما لا یتأتی من قبل الحکم فی متعلق الحکممستلزم دور نیست. بعد گاهی اوقات اینها با هم دیگر خلط شده است وجه هایش با هم دیگر جدا شده است چیز شده است خیلی در این بحث های مربوط به این، این دو تا بحث ها قاطی شده است. خیلی خوب است که این دو تا بحث از هم جدا شود. اخذ ما لا یتأتی من قبل الحکم فی متعلق الحکممرحوم آخوند هم موضوع را به معنای گسترده معنا کرده است و هم متعلق را به معنای گسترده معنا کرده است. موضوع را به هر دو قسم موضوع تعبیر می کند و به هر دو قسم هم متعلق تعبیر می کند. در حالی که خوب است که این دو تفکیک شود. حالا من به اصطلاح کاری ندارم که اینکه به هر حال اصطلاحی که مرحوم نائینی اینجا جعل کرده است اصطلاحی است بر خلاف اصطلاح قوم و چقدر این اصطلاح مفید هست یا نیست ولی به هر حال تفکیک بین این دو شیء یک تفکیک خیلی خوبی است. حالا من با اصطلاح مرحوم نائینی می خواهم صحبت کنم. اینکه ما در واقع باید این شکلی بیان کنیم، گاهی اوقات اثبات متعلق یعنی اثبات حکم به لسان اثبات متعلق است. اثبات حکم به لسان اثبات متعلق است. گاهی اوقات نفی حکم به لسان نفی متعلق است. گاهی اوقات اثبات حکم به لسان اثبلات موضوع است. گاهی اوقات نفی حکم به لسان نفی موضوع است. یعنی آن موضوعی که اثبات یا نفی می شود گاهی اوقات مراد از اثبات و نفی آن، اثبات و نفی خارجی اش نیست. تکوینی اش نیست. اثبات و نفی مقدمه است برای اینکه بگوییم که حکم دارد. حالا من مثال هایی بزنم تا این مطلب روشن تر شود. یک موقعی شما می گویید که یعتبر فی المستطیع الرجوع بالکفایه. این یعنی چه؟ یعنی اینکه مستطیع مثلا عرفا یک معنایی دارد و در آن معنا رجوع بالکفایه مثلا معتبر نیست. شارع می آید با این لسانی که معتبر بالکفایه، الرجوع بالکفایه در استطاعت تصرفی می کند. استطاعت چه بود؟ در موضوع دلیل اخذ شده بود. در نتیجه مستطیعی که شخصی که رجوع به کفایت نداشت این مستطیع نمی شد. یا فرض کنید که اگر کسی مستطیع در عرف متعارف مراد کسی باشد که بالفعل استطاعت داشته باشد. شارع اگر گفته باشد که الاستطاعه بالقوه استطاعهٌ. اینجا دارد توسعه می دهد که آن چیزی که اگر من نگفته بودم مستطیع نبود من این را مستطیع قرار دادم. یعنی احکام وجب الحجی که بر مستطیع بالفعل بود در مستطیع بالقوه هم جاری هست. بنابراین کسی که بتواند قرض کند و با قرض مخارج حج را تأمین کند او هم متسطیع است. فرض کنید یک همچین دلیلی اگر وارد شده باشد. اینجا در واقع اثبات حکم است با لسان اثبات موضوع یا نفی حکم است با لسان نفی موضوع. آن مثال اول یعتبر فی الاسطاعه الرجوع بالکفایه در واقع معنایش این است که کسی که رجوع به کفایت نداشته باشد مستطیع نیست. یعنی حکم وجوب حج برایش نمی آید. در این مثال دوم الاستطاعت بالقوه استطاعهٌ، یک فردی را که ذاتا داخل در موضوع نیست داخل در موضوع می کند. این یک شکل. گاهی اوقات نه، تصرف در متعلق الحکم است. تصرف در متعلق الحکم است. مثلا می گوییم که لا صلوه، حالا اگر معنای حقیقی اش مثلا. لا صلوه الا فاتحه الکتاب مثلا. صلوه به غیر فاتحه الکتاب صلوه نیست. معنایش چیست؟ معنایش این است که ذاتا اگر ما صلوه را می گفتیم ممکن با فاتحه الکتاب باشد ممکن بود با فاتحه الکتاب نباشد. لا صلوه الا بفاتحه الکتاب می گوید که صلوه به غیر فاتحه الکتاب صلوه نیست. بنابراین ما در صلوه که متعلق الحکم است تصرف می کنیم. می گوییم که این صلوه که به غیر فغاتحه الکتاب هست، این هم صلوه نیست. یا فرض کنید که اگر ذاتا در صلوه سوره شرط است. ما می گوییم که الصلوه فاقد للسوره عند ضروره صلاهٌ. صلاه که سوره ندارد وقتی که ضرورت باشد که نتوانسته است سوره بخواند آن هم صلوه است. ولو ذاتا صلوه نیست ولی در این فرض خاص ما این صلوه فاقد سوره را صلوه قرار می دهیم. اینجا چیست؟ تصرف در، یعنی بیان وجود حکم هست به لسان بیان وجود متعلق. که آن قسم قبلی بیان عدم حکم هست به لسان عدم متعلق، فرق بین متعلق و موضوع این بود که موضوع بجوده الخارجی دخالت دارد. پس در جایی که شما ثبوت یا نفی موضوع را ملاحظه می کنید، موضوع را باید فانی در وجود خارجی قرار بدهید. ولی در جایی که آن عنوان به عنوان متعلق اخذ شده است. آن عنوان وقتی متعلق اخذ شده باشد فانی در وجود خارجی نیست. چون متعلق اصلا هیچوقت وجود خارجی نیست. فانی در ماهیت آن است. فانی در وجود ذهنی اش است حالا هر جوری تعبیر کنید. فانی در شیء، قطع نظر از وجود خارجی اش، امثال اینها است. پس بنابراین به نظر می رسد که این شکلی باید بحث را مطرح کرد. مرحوم آقای صدر بحث را به یک شکل دیگری، نمی دانم وجود تشریعی نمی دانم رفع تعبدی. آن بحث هایی که دو قسمی که مطرح کردم، مطرح کردم. و دو تا مثال زدم این دو تا مثال را هم از هم تفکیک کردم در حالی که این دو مثال هیچ فرقی باهم ندارد. حالا توضیح می دهم. ایشان گفته اند که لا ربا بین الوالد و ولده. این لا ربا بین الوالد و ولده، این رفع تعبدی وجود خارجی است. رفع تعبدی وجود خارجی است. ولی لا رهبانیت فی الاسلام، این نفی رفع حقیقی وجود تعبدی است. خب در مورد لا ربا بین الوالد و ولده اگر مراد از لا ربا بین الوالد و ولده حکم تکلیفی باشد که قطعا حکم تکلیفی را شامل می شود. حالا با تر نظر گرفتن حکم تکلیفی در نظر بگیرید، ربا موضوع برای حرمت است. الربا محرمٌ اینجا این ربا متعلق الحکم هست یا موضوع الحکم؟ متعلق الحکم است دیگر. چون ربا بوجوده الخارجی که حرمت روی آن نمی رود. حرمت می رود روی ربا بوجوده الذهنی. می گوید که این ربا که در ذهن من هست این را خارج نبر. اگر ربا در خارج تحقق پیدا کرده باشد که دیگر حرمت تحقق پیدا کرده باشد. هم چنان که وجوب روی شیء بما انه موجود فی الخارج نمی رود حرمت هم روی شیء بما هو موجود در خارج نمی رود. شرب الخمر که می خواهیم بگوییم حرامٌ، نه شرب الخمری که در خارج تحقق پیدا کرده است تازه می خواهیم بگوییم که حرام است. نه شرب خمری که در ذهن ما هست می گوییم این شرب خمر را خارجیت به آن نبخش. خارج ظرف سقوط تکلیف هست. حالا یا به عصیان یا به اطاعت

سوال: بالاخره وجود ذهنی که حرام...

پاسخ: حکم روی وجود ذهنی می رود. آهان به داعی این است که این را خارجیت نبخشید. همان معنایی که در صلوه هم هست.

سوال: .. خارجی رفته است ها؟

پاسخ: نه نه آن خارجی دیگر معنا ندارد. یعنی بعد از تحقق خارجی اش که نمی شود گفت.

سوال: نه یعنی آن که در خارج است آن حرام؟

پاسخ: نه آن که حرام است یعنی چه؟ یعنی بعد از تحققش؟ بعد از تحققش که نمی تواند حرام باشد.

سوال: نهی است که...

پاسخ: نهی می خواهد زجر کند

سوال: زجر کند از چی؟

پاسخ: زجر کند از این که به خارج برود. یعنی یک وجود ذهنی هست این وجود ذهنی را برای اینکه به خارج نرود نهی تعلق می گیرد. حالا من یک توضیحی حالا وقت گذشته است بعد اجازه دهید این مطلب را بگویم بعدا هم این مطلبی که شما می گویید را بعدا توضیح می دهم یک مقداری که می گویم منشأ این چیزی که در ذهن، نه این ذهنیتی که در ذهن شما آمده است از کجا آمده است. یک ذهنیت بی ربطی نیست. خیلی نگران نباشید ایندفعه بی ربط نیست. مزاح میکنیم حالا از شوخی گذشته بعدا توضیح می دهم اینکه آیا به خارج تعلق گرفته است را بعدا توضیح می دهم در موردش. حالا اجازه دهید اصل بحث را من اینجا به یک انجامی برسانم. بحث این است که در واقع لا ربا بین الوالد و ولده، می خواهد بگوید که این ربایی که در ذهن شما هست، این ربا را می خواهم به خارج نرود. وجوب از این باب هست که یک مفهوم ذهنی را می خواهم در خارج تحقق پیدا کند، بحث به تحقق آن شیء ذهنی است حرمت زجر از تحقق آن وجود ذهنی است. یعنی یک وجود ذهنی را تصور می کنیم و بعد اگر این را واجب کردیم یعنی می خواهم که این وجود ذهنی برود خارج. اگر این را حرام کردیم یعنی این وجود ذهنی نمی خواهم برود به خارج. علی ای تقدیر آن چیزی که ابتدائا ملاحظه می شود یک وجود ذهنی هست که نسبت به تحقق خارجی و عدم تحقق خارجی اش لا به شرط است. در مورد وجوب می خواهیم در خارج تحقق پیدا کند در مورد حرمت می خواهیم در خارج تحقق پیدا نکند. استحباب و کراهت هم عین همین است. استحباب می خواهیم آن وجود خارجی به خارج برود علی نحو الاستحباب. کراهت هم نمی خواهیم او به خارج برود. علی نحو التنزیه و الکراهه. خب لا رهبانیت فی الاسلام یعنی چه؟ آن این است که رهبانیت در اقوام گذشته به عنوان یک عبادت مطرح بوده است. یعنی الرهبانیه مستحبه. رهبانیت مستحب بوده است. استحباب رهبانیت، اینجا رهبانیت موضوع تکلیف نیست. متعلق التکلیف است. هیچ فرقی بین الرهبانیه، و الرهبانیه و لا ربا نیست. لا ربا ناظر به تحریم هست و ربا متعلق التحریم هست. رهبانیت هم متعلق استحباب هست و این دو تا از هم دیگر هیچ تفاوتی بین اینها نیست. اگر بخواهیم تفاوت قائل شویم این مثال هایی که من عرض می کنم را بیاوریم. یعنی چیزهایی که در متعلق الحکم در اصطلاح مرحوم نائینی، مربوط به آن نیست. مربوط به موضوع الحکم است. مثل همین مثالی که عرض کردم، یعتبر فی الاستطاعه الرجوع بالکفایه، یا الاستطاعه بالقوه، استطاعهٌ. همچین چیزهایی را. یا مثلا من ادرک جزءا من الوقت فقد ادرک الوقت. به این معنا. من ادرک جزءا من الوقت که فرض کنید که می خواهیم بگوییم که اگر خانمی قسمتی از وقت را درک کرد، وجوب نماز به گردنش می آید. وقت شرط وجوب هست برای خانم حائز. یعنی خانم حائز باید در وقت پاک باشد تا نماز به گردنش بیاید. ما می گوییم که اذا ادرکه الحائز جزئا من الوقت وجبت علیه الصلوه. اینجا در واقع آمدیم چیکار کرده ایم، گفته ایم که ادراک قسمتی از نماز در وقت به منزله ادراک کل نماز در وقت است از چه جهت؟ از این جهت که موضوع می شود بر وجوب. شرط وجوب است اینجا. نه شرط الواجب. امثال اینها. این مدلی هست که می شود مطرح کرد. یعنی در واقع گاهی اوقات شارع مقدس یک چیزی را که ذاتا موضوع حکم نیست، موضوع حکم قرار می دهد. گاهی اوقات یک چیزی که ذاتا موضوع حکم هست از موضوعیت می اندازد. در متعلق هم هر دو شکلش، یک چیزی که اگر این دلیل دوم نبود، متعلق الحکم نبود، با دلیل دوم متعلق الحکم می شود، گاهی اوقات چیزی که، اگر دلیل دوم بود متعلق الحکم بود از متعلقیت خارج می شود. این هم اینجور تقسیم بندی ها درست است. ولی آن جور تقسیم بندی که مرحوم شهید صدر مطرح می کنند که نمی دانم رفع موضوع تکوینی، فلان و امثال اینها، من اصلا این، اصلا برای من قابل هضم نیست که برای ربا ما دو تا وجود در نظر بگیریم. یک وجود خارجی و یک وجود تعبدی. ربا یک وجود بیشتر ندارد. بحث سر این است که این جمله لا ربا، گاهی اوقات به غرض افهام اینکه ربا در خارج تحقق ندارد و گاهی اوقات به غرض این هست که ربا در عالم تشریع موضوع حکم نیست یا متعلق حکم نیست. و اینها، اصلا این، نه اینکه ربا اصلا دو تا ملاحظه، ملاحظه هیچوقت در ناحیه موضوع نیست. ملاحظه در رابطه نحوه نسبت حکم به موضوع است. یعنی این چیزی که ما می فهمیم نحوه نسبت موضوع به حکم می تواند یک نسبت حقیقی باشد، گاهی اوقات فرض کنید که جاهایی که شارع مقدس دارد تخطئه می کند. می گوید الفقاع خمرٌ اسکر الناس. آقا این که خیال می کردید که فقاع خمر نیست، خمر است واقعا. چرا انقدر خیالات واهی به سرتان می زند که خیال می کنید فقاع خمر نیست؟ فقاع خمر است. این یک نوع. اخبار از یک امر تکوینی است ولو از شئونات شارع هم هست. این یکم جور است. یک موقع هم هست که نه، نمی خواهد بگوید که واقعا کثیر الشک شک ندارد. کثیر الشک ندارد بلکه شک موضوع یک سری احکامی هست. اینجا این را عرض کنم، لا شک لکثیر الشک هم از جاهایی هست که تصرف در حکم هست به لسان تصرف در موضوع به اصطلاح مرحوم نائینی. چون شک موضوع احکام هست نه متعلق الاحکام. می گوید اذا شککت فابن علی الاکثر. مثالی که مرحوم آقای صدر اگر می خواست بزند، این دو مثال را، لا شک علی الکثیر الشک را با لا ربا بین الوالد و ولده این دو را باید از هم تفکیک کنیم. لا ربا بین الوالد و ولده از نوع نفی حکم به لسان نفی المتعلق است. لا شک لکثیر الشک نفی حکم بلسان نفی موضوع است. اینها باید از هم دیگر جدا شود. انشاءالله بقیه بحث فردا انشاءالله توضیح می دهم.

و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آل محمد